از شيخى‏گرى تا بابى‏گرى

 عزالدين رضانژاد

اشاره: پيروان فرقه‏ي شيخيّه، پس از مرگ شيخ احمد احسايي، پيرامون سيّد كاظم رشتي گرد آمدند. با مرگ سيّد كاظم رشتي، بر سر جانشيني او، اختلاف شد و اين فرقه به گروه‏هايي مانند كريمخانيه، باقريه،... تقسيم شد.

نوشتار حاضر، انشعاب اين گروه‏ها و پيدايش فرقه‏ي بابيّه از اين ميان را بررسي مي‏كند و به زوايايي از زندگي علي محمد باب مي‏پردازد.

يادآوري‏

مطالبي در شناسه‏ي فرقه‏ي شيخيه - از شيخ احمد احسايي به عنوان رهبر و مؤسّس، و شاگرد و جانشينش سيد كاظم رشتي - در دو قسمت از مقاله‏ي ((شيخيه، بستر پيدايش بابيّت و بهائيّت)) آمده بود. تعريف فرقه‏ي شيخيه، شرح حال، اعتقادات و افكار شيخ احمد احسايي، موضع‏گيري عالمان و فقيهان در برابر انحرافات عقيدتي وي و نيز شخصيّت ابهام‏آميز سيّد كاظم رشتي و مسأله‏ي بدعت ركن رابع را ملاحظه كرديم. وعده داده بوديم كه به انشعابات فرقه‏ي شيخيه و سپس ادّعاهاي دروغين ميرزا علي محمد شيرازي ملقّب به ((باب)) - يكي از مدّعيان جانشيني سيد كاظم رشتي - پرداخته شود كه اينك، اين موضوعات را پي مي‏گيريم.

فرقه‏هاي شيخيه‏

گرچه پس از در گذشت شيخ احمد احسايي، پيروان او گرد سيّد كاظم رشتي حلقه زدند و جانشيني وي را پذيرفتند، ولي پس از وفات سيّد كاظم، بر سر جانشيني وي اختلافات چندي ميان پيروان او به وجود آمد. اينك، با معرّفي مهم‏ترين مدّعيان جانشيني او، به انشعابات فرقه‏ي شيخيّه، اشاره مي‏كنيم. در ضمن اين بحث، به بعضي از فرقه‏هاي معروف يا منسوب به شيخيّه - كه از انحرافات عقيدتي، تبرّي جسته‏اند - اشاره مي‏شود و كيفيّت بستر سازي شيخيّه براي پيدايش ((بابيّه))، روشن مي‏گردد. در حقيقت، سيري اجمالي ((از شيخيگري تا بابيگري)) صورت مي‏گيرد.

الف) شيخيّه‏ي كريمخانيّه‏

پس از مرگ سيّد كاظم رشتي، مدّت كمي بر سر جانشيني او اختلاف بود. دراين ميان، يكي از شاگردان وي به نام ((محمد كريم خان كرماني)) (1225 - 1288 ق) با توجّه به موقعيّت ويژه‏اي كه داشت، مدّعي رهبري اين فرقه شد و برخي نيز دور او جمع شدند. از ويژگي‏هاي برجسته‏ي او در ميان شاگردان سيّد كاظم، يكي، نزديكي او به استادش و ديگري، نزديكي به دربار قاجار بوده است؛ زيرا، پدر او، حاج ابراهيم خان، مشهور به ظهيرالدوله، پسر عمو و داماد فتحعلي شاه و حاكم خراسان و كرمان بوده است. وي، از دوستداران شيخ احمد احسايي بود و در ترغيب شاه براي ملاقات با شيخ احمد، نقش مهمّي داشته است. از اين رو، محمّد كريم خان، با عنايت به اين موقعيّت ويژه، توانست براي اين فرقه، جايگاه محكم‏تري فراهم كند و به تبليغ آن بپردازد.

طرفداران محمّد كريم خان به ((شيخيّه‏ي كرمانيّه)) معروف‏اند و به فرقه‏ي ((كريمخانيّه)) نيز خوانده مي‏شوند. مركز شيخيّه، در زمان محمّد كريم خان، كرمان بود، امّا وي، مبلّغاني را براي مرام شيخيّه به شهرهاي مختلف فرستاد.

هرچند وي، پسر خود، حاج محمد خان (1263 - 1324 ق) را به جانشيني نصب كرد، امّا بر سر جانشيني وي، پس از مرگ‏اش در سال 1288 ه .ق از دو جهت، اختلاف روي داد:

اوّلاً، ميان پسران‏اش، حاج رحيم خان و حاج زين العابدين خان و حاج محمد خان، بر سرِ جانشيني پدر اختلاف افتاد و علاوه بر محمّد خان، رحيم خان هم مدّعي نيابت پدر بود و طرفداراني هم پيدا كرد.

ثانياً، درميان پيروان‏اش كه شايد از موروثي شدن رهبري فرقه، ناخرسند بودند، اختلاف شد.

از اين رو، انشعابات ديگري پس از مرگ حاج محمد كريم خان، در فرقه‏ي شيخيّه رخ داد. فرقه‏ي ((باقريّه)) از جمله‏ي آن‏ها است.

اكثريّت شيخيّه‏ي كرمانيّه، پس از مرگ محمّد خان، برادرش زين العابدين خان (1260 - 1376 ق.) را به رهبري خويش برگزيدند. پس از او، ابوالقاسم خان، و سپس عبدالرضا خان به رياست شيخيّه‏ي كرمانيّه برگزيده شدند.

عبدالرضا خان، در سال 1358 ش ترور شد.(1)

ب) شيخيّه‏ي ((باقريّه))

فرقه‏ي ((باقريّه)) از فرق ((شيخيّه))، پيرو ميرزا محمد باقر خندق آبادي دُرچه‏اي هستند كه بعداً به ميرزا باقر همداني معروف شد. وي، نماينده‏ي حاج محمّد كريم خان كرماني در همدان بود و پس از وي، دعوي جانشيني او را كرد و جنگ ميان ((شيخي)) و ((بالاسري)) را در همدان به راه انداخت.

ميرزا محمّد باقر، داراي تأليفات چندي است. وي، از كرمان، با ميرزا ابوتراب - از مجتهدان ((شيخيّه)) از طايفه‏ي نفيسي‏هاي كرمان - و عدّه‏اي ديگر مهاجرت كردند و در نايين و اصفهان و جندق و بيابانك و همدان، پيرواني يافتند و سلسله‏ي ((باقريّه)) را در همدان تشكيل دادند.(2)

ج) شيخيّه‏ي ((آذربايجان))

در آذربايجان (ايران)، عالمان چندي به تبليغ و ترويج آراي شيخ احمد احسايي پرداختند. سه طايفه‏ي مهم از آنان، قابل ذكرند كه عبارت‏اند از:

1- خانواده‏ي ((حجةالاسلام))

بزرگ اين خاندان، ميرزا محمّد مامقاني، معروف به حجةالاِسلام (م‏1269 ق.) است. او، نخستين عالم و مجتهد شيخي آذربايجان است. وي، مدّتي شاگرد شيخ احمد احسايي بود و از او اجازه‏ي روايت و اجتهاد دريافت كرد و نماينده‏ي وي در تبريز گشت.

او، همان شخصي است كه حكم تكفير و اعدام ((علي محمّد باب)) را در تبريز صادر كرد و بدين وسيله، ضمن باطل خواندن ادّعاهاي يكي از شاگردان سيّد كاظم، برائت فرقه‏ي شيخيّه‏ي آذربايجان از بدعت ايجاد شده به دست علي محمّد باب را اعلام كرده است.

((حجّةالاسلام))، سه فرزند دانشمند داشت كه هر سه، از مجتهدان شيخي تبريز به شمار مي‏رفتند و به لقب ((حجةالاسلام)) معروف بودند.

فرزند ارشد او، ميرزا محمد حسين حجةالاسلام (م 1313 ق) نام داشت و نزد سيّد كاظم رشتي تلمّذ كرده بود.

وي، پس از وفات پدرش در سال 1269 ه ق، رياست طايفه‏ي شيخيّه را به دست گرفت و به جاي پدر در كرسي تعليم و تربيت پيروان طريقه‏ي شيخ احمد احسايي مستقرّ گرديد.

فرزند دوم او، ميرزا محمّد تقي حجةالاسلام (1247 - 1312 ق) نام داشت. وي، از طبع شعر برخوردار بود. تخلّص او ((نيّر)) است و ((ديوان اشعار)) او هم نشر يافت.(3)

فرزند سوم او، ميرزا اسماعيل حجةالاسلام (م 1317 ق) نام داشت. وي، از شاگردان ميرزا محمّد باقر اُسكويي بود. او، پس از برادرش حجةالاسلام ميرزا محمد تقي، در تبريز از مراجع بزرگ شيخيّه بود.

فرزند ميرزا محمّد حسين حجةالاسلام، ميرزا ابوالقاسم حجةالاسلام (م 1362 ق) آخرين فرد روحاني (و عالم ديني از) خانواده‏ي حجةالاسلام است.(4)

2- خاندان ((ثقةالاسلام))

دومين طايفه‏ي شيخيّه‏ي آذربايجان، خانواده‏ي ((ثقةالاِسلام)) اند. ميرزاشفيع تبريزي، معروف به ((ثقةالاِسلام))، بزرگ اين خاندان است. وي، از شاگردان شيخ احمد احسايي بود.

فرزند او، ميرزا موسي ثقةالاسلام نيز از علماي شيخيّه‏ي تبريز بود. وي، در سال 1330 ق، به جرم مشروطه خواهي و مبارزه با روس‏ها، به دست روس‏هاي تزاري، در تبريز به دار آويخته شد.

برادر او، ميرزا محمّد نيز از علماي شيخيّه‏ي تبريز به شمار مي‏رفت.

3- خاندان ((احقاقي))

سومين طايفه‏ي شيخيّه‏ي آذربايجان، خاندان ((احقاقي)) اند. بزرگ اين خانواده، ميرزا محمّد باقر اسكويي (1230 - 1301 ق) از مراجع تقليد و داراي رساله‏ي عمليه، بود. او، شاگرد ميرزا حسن، مشهور به ((گوهر)) (م 1266 ق)، از شاگردان شيخ احمد احسايي و سيّد كاظم رشتي، بود.

پسران سيّد كاظم رشتي، در كربلا، نزد او درس مي‏خواندند. او، پس از درگذشت سيّد، دعوي جانشيني او را كرد.(5)

فرزند ميرزا محمدباقر، ميرزا موسي احقاقي (1279 - 1364 ق) نيز از علما و مراجع شيخيّه است. او، كتابي به نام ((احقاق الحق و إبطال الباطل)) نگاشت و در آن، عقايد شيخيّه را به تفصيل، بيان كرد. پس از اين تاريخ، او و خاندان‏اش به احقاقي مشهور شدند. در اين كتاب، برخي از آراي شيخيّه‏ي كرمان و محمّد كريم خان، مورد انتقاد و ابطال قرار گرفته است.(6)

از جمله فرزندان ميرزا موسي احقاقي، ميرزا علي، ميرزا حسن، ميرزا محمد باقر هستند كه از علماي بزرگ شيخيّه‏ي احقاقيه بودند. هم اينك، مركز اين گروه، كشور كويت است و رياست آن را تا چندي قبل، ميرزا حسن احقاقي بر عهده داشت كه مرجع فقهي شيخيه‏ي آذربايجان و اُسكو به شمار مي‏رفت و پس از درگذشت وي، فرزندش عهده دار مسايل شرعي پيروان پدرش گرديد.(7)

ياد آوري‏

يكي از عالمان و نويسندگان شيخيّه‏ي احقاقيه، در كتابي به نام ((حقايق شيعيان)) به تعريف و تمجيد شيخ احمد احسايي پرداخته، اعتقادات باطلي كه بدو منسوب است، را انكار كرده، و بر اين عقيده است كه دشمنان شيخ، به وي نسبت‏هاي ناروايي داده‏اند و ساحت شيخ از هر گونه عقيده‏ي خلاف مشهور بزرگان شيعه مبرّا است. وي، انحراف فكري به وجود آمده پس از سيّد كاظم رشتي را به برخي از شاگردان فرومايه‏ي سيّد نسبت مي‏دهد و مدّعي است كه شيخ و سيّد و طرفداران حقيقي آنان، از اين نوع ادّعاها، بيزارند و در حقيقت، خودِ علماي شيخيّه بودند كه به جنگ مدّعيان ((ركنيّت)) يا ((ناطقيّت)) و ((بابيّت)) رفته‏اند.(8)

تفاوت آرا ميان شيخيّه‏ي كرمان و آذربايجان‏

شيخيّه‏ي كرمان و آذربايجان، در اعتقادات، خود را پيرو آراي شيخ احمد احسايي و سيّد كاظم رشتي مي‏دانند، امّا در فروع دين و اعمال، با هم اختلاف نظر دارند. كرماني‏ها، از شيوه‏ي اخباريگري پيروي مي‏كنند و به تقليد از مراجع اعتقاد ندارند، امّا شيخيه‏ي آذربايجان، به اجتهاد و تقليد معتقدند و از مراجع تقليد خودشان پيروي مي‏كنند.

البته، در عقايد نيز شيخيّه‏ي آذربايجان بر خلاف شيخيّه‏ي كرمان، خود نيز به اجتهاد مي‏پردازند و آراي شيخ احمد و سيّد كاظم را بر اساس تلقّي خويش از احاديث تفسير مي‏كنند.

از ديگر اختلافات كرماني‏ها و آذربايجاني‏ها، مسئله‏ي ((ركن رابع)) است. شيخيّه‏ي كرمان، اصول دين را چهار اصل توحيد و نبوت و امامت و ركن رابع مي‏دانند، امّا شيخيّه‏ي آذربايجان، به شدّت، منكر اعتقاد به ركن رابع هستند(9) و اصول دين را پنج اصلِ توحيد و نبوّت و معاد و عدل و امامت مي‏دانند. آنان، چنين استدلال مي‏كنند كه شيخ احمد احسايي، در ابتداي رساله‏ي حياةالنفس، و سيّد كاظم رشتي در اصول عقايد، اصول دين را پنج اصل مذكور مي‏دانند و در هيچ يك از كتب و رسائل اين دو نفر، نامي از ركن رابع برده نشده است.(10)

د) شيخيه‏ي ((بابيّه))

از رويدادهاي مهم در فرقه‏ي شيخيّه پس از درگذشت سيّد كاظم رشتي، ادّعاي جانشيني وي از سوي ميرزا علي محمّد شيرازي و اعلام حمايت برخي از عالمان شيخي و شاگردان سيّد از او بوده است. آن ادّعا و اين اعلام حمايتِ نا ميمون، منشأ بسياري از انحرافات عقيدتي و كفر و ارتداد رييس گروه و ساير طرفداران وي گرديده است.

چنان كه اشارت رفت، ادّعاي ((شيعه‏ي كامل)) يا ((ركن رابع)) و ((ناطقيت)) در ميان فرقه‏ي شيخيّه، زمينه ساز ادّعاي ((بابيّت)) و پذيرش آن از سوي جمعي از طرفداران اين فرقه شد كه خود، فرقه‏ي مستقلي ديگري را تشكيل دادند و به نام ((بابيّت)) شناخته شده‏اند.

ادّعاي دروغين ((بابيّت))، هر از چند گاهي، از زمان ائمّه‏عليهم السلام تا قرن حاضر، كم و بيش رواج داشته است، امّا هيچ يك از مدّعيان دروغين آن، به اندازه‏ي ميرزا علي محمّد باب، جامعه‏ي اسلامي را به انحراف نكشاند. علاوه بر آن - چنان كه خواهد آمد - ميرزا علي محمّد باب، غير از ادّعاي دروغين بابيّت، ادّعاي ديگري را مطرح كرد كه زمينه ساز فرقه‏ي ديگري به نام ((بهائيت)) شد.

به توفيق الهي، در ادامه‏ي اين سلسله مقاله‏ها، جوانب موضوع را پيگيري مي‏كنيم. اينك به معرّفي فرقه‏ي ((بابيّه)) مي‏پردازيم.

بنيانگذار فرقه‏ي ((بابيه))

فرقه‏ي ((بابيّه)) به دست ميرزا علي محمّد شيرازي، ملقّب به ((باب)) تأسيس شد. بابيّه، او را ((حضرت اعلي)) و ((نقطه‏ي اولي)) هم لقب داده‏اند. وي، فرزند سيّد رضاي بزّاز است.(11)او، در يكم محرم سال 1235 هجري، مطابق با 13 اكتبر 1819 ميلادي، در شيراز به دنيا آمد.(12) مادر او، فاطمه بيگم نام داشت. در طفوليّت، پدرش وفات كرد و او تحت حمايت عموي خود حاجي سيّد علي تربيت يافت.

وي، تحصيلات ابتدايي‏اش را در شيراز آغاز كرد و در نوجواني به بوشهر رفت و نزد شخصي به نام شيخ محمّد كه به ((شيخ عابد)) شهرت داشت، به تحصيل پرداخت.(13)

شيخ عابد كه از شاگردان شيخ احمد احسايي و سيّد كاظم رشتي بود(14) در بوشهر (ايران) به تعليم و تربيت و تدريس اشتغال داشت. سيّد علي محمّد، نزد او، به خواندن و نوشتن پرداخت و قسمتي از ادبيات فارسي و عربي و كلّيات مطالب و آموزه‏هاي شيخيه را آموخت و بدين ترتيب از همان دوران، با نام رؤساي شيخيّه (احسايي و رشتي) آشنا شد.

تحصيل و تجارت ((باب))

تحصيلات سيّد علي محمد، اندك بود. او، در نوشتن مطالب به زبان فارسي و بويژه عربي، دچار اشتباهات فاحش شده كه نشانه‏ي عدم اطّلاع كافي وي از ادبيات زبان عربي و فارسي است. او، پس از مدّتي كوتاه كه به تحصيل پرداخته بود، دست از آن كشيد و در هفده سالگي، همراه دايي خويش، ميرزا سيّد علي تاجر، شغل پدر را پيشه‏ي خويش ساخت.(15) وي، حدود پنج سال در ((بوشهر)) كه داراي هوايي گرم است، اقامت گزيد و با داد و ستد در بندر بوشهر، زندگي خويش را مي‏گذراند.

برخي آورده‏اند، چون وي، مجذوب مسايل مذهبي بود، در پناه قيافه‏ي محجوب و چهره‏ي زيبا و حسن خلق و سلوك با مردم، توانست عدّه‏اي را به سوي خود جلب كند.(16)

حضور در مجلس درس سيّد كاظم رشتي‏

سيّد علي محمّد، پس از توقّف پنج ساله در بوشهر، با رها كردن تحصيل و تجارت، به شيراز بازگشت و از آن جا به مكّه سفر كرد، سپس براي زيارت قبر امام حسين‏عليه السلام و تحصيل علم، به كربلا رفت و در آن جا، به جهت سنخيّت فكري و شنيدن آوازه‏ي سيّد كاظم رشتي - شاگرد و جانشين و مفسّر آراي شيخ احمد احسائي - به وي گرايش پيدا كرد.

چنان كه پيش از اين آورده‏ايم، شيخ احمد احسايي، معتقدات باطل‏اش را به بعضي از شاگردان‏اش، از جمله سيّد كاظم رشتي انتقال داد. از مهم‏ترين آن افكار، در ارتباط با بحث ما، تركيب معجوني از افكار غلوآميز درباره‏ي ائمّه‏ي اطهارعليهم السلام و اين كه آنان ((مظاهر تجسّم يافته‏ي خدا)) يا ((خدايان مجسّم))اند و اين كه لازم است در هر زمان، يك نفر ميان مردم و امام زمان، ((باب)) و ((واسطه‏ي فيض روحاني)) باشد، مي‏توان ياد كرد.

سيّد علي محمّد، در مدّت توقّف خود در كربلا - كه ظاهراً، دو يا سه سال طول كشيد - در سلك شاگردان و مريدان سيّد كاظم رشتي در آمد و مورد توجّه استادش قرار گرفت.(17)

وي، در مدّتي كه نزد سيّد كاظم رشتي شاگردي مي‏كرد، با مسائل عرفاني، و تفسير و تأويل آيات قرآن و احاديث و مسائل فقهي به روش شيخيّه، آشنا شد و از آراي شيخ احسايي هم آگاهي يافت.(18) علاوه، هنگام اقامت در كربلا، از درس ملّا صادق خراساني كه او نيز مذهب شيخي داشت، بهره گرفت و چندي نزد وي بعضي از كتب ادبي متداول آن ايّام را فرا گرفت.(19)

سيّد علي محمّد، در سال 1257 هجري قمري به شيراز بازگشت و هرگاه فرصت مي‏يافت، كتاب‏هاي ديني را مطالعه مي‏كرد. به گفته‏ي خودش:

و لقد طالعتُ سَنا بَرق جعفر العلوي و شاهدتُ بواطن آياتها(20)؛

همانا، كتاب ((سنابرق)) اثرِ سيّد جعفر علوي [ مشهور به كشفي ] را خواندم و باطن آيات‏اش را مشاهده كردم)).

رياضت غيرشرعي، گام نخست انحراف‏

سيّد علي محمّد شيرازي، پيش از ابراز ادّعاهاي دروغين خويش، به رياضت‏هاي سخت و بي فايده مشغول گرديد. وي، در ايّامي كه به تجارت پرداخته بود، كم كم، دست از آن كشيد و در آن ايّام، ذوق رياضت و ذكر و فكر و مراقبه‏ي غير شرعي كه شيوه‏ي دراويش و صوفيه بود، در سرش افتاد و لذا به رياضت‏هاي غير شرعي و غير معمول و طاقت فرسا پرداخت. شايد از همين رو باشد كه بعضي گفته‏اند، انجام دادن رياضت‏هاي سخت، اعتدال مزاج و حواس او را بر هم زد و اختلالي در افكارش پديدار گرديد. در اين باره آورده‏اند:

روزها، در آن آفتاب گرم كه حدّتي به شدّت دارد، سر برهنه ايستاده به دعوت عزائم، عزيمت تسخير شمس داشتن، تا تأثير حرارت شمس، رطوبت دماغ‏اش را به كلّيه، زايل، به روز شمسات‏اش نايل ساخت.(21)

از همان سنين نوجواني، علامات عدم تعادل روحي در او آشكار بود. به كارهاي غير متعارف دست مي‏زد، و طبيعتاً، خرافه گرا بود. به ((اوراد)) و ((طلسمات)) - كه رمّالان و افسونگران نادان و حرفه‏اي، جهت ارتزاق و گول زدن ساده لوحان به كار مي‏بردند - سخت علاقه‏مند و پا بند بود و گاه با همين طلسمات بي اساس و اوراد - به زعم خود - به تسخير جنّ و يا تسخير ((قواي فلكي)) و ((روح خورشيدي)) مي‏پرداخت! چنان كه در هواي گرم تابستان بوشهر، هنگام بلندي آفتاب، بر بالاي بام مي‏ايستاد و براي تسخير آفتاب، اوراد مجعوله مي‏خواند و حركات رياضت كشان قديم هندي را تقليد مي‏نمود)).(22)

پس وي، گذشته از دل بستگي به انديشه‏هاي شيخي و باطني، به ((رياضت كشي)) نيز مايل بود و به هنگام اقامت در بوشهر، در هواي گرم تابستان، از سپيده دم تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر، بر بام خانه رو به خورشيد، اورادي مي‏خواند.(23)

اين وضعيّت، تأثير زيادي در روحيّه‏ي او باقي گذاشت و زمينه‏ي انحراف اعتقادي را فراهم ساخت.

ماجراي پيدايش فرقه‏ي ((بابيّه))

ادّعاي ((بابيّت)) زماني آغاز شد كه سيّد كاظم رشتي از دنيا رفت و سيّد علي محمّد شيرازي جانشين وي شد. همان گونه كه در قسمت پيشين مقاله گفته شد، ((شيخيه))، در معارف ديني، فقط به چهار ركن اعتقاد دارند: 1- توحيد؛ 2- نبوّت؛ 3- امامت؛ 4- اعتقاد به شيعه‏ي كامل (ركن رابع) كه نيابت خاصّه‏ي امام زمان‏عليه السلام مخصوص او است.

آنان معتقدند كه طريق نيابت خاصه، پس از نوّاب چهارگانه (1- عثمان بن سعيد عمروي؛ 2- ابوجعفر محمد بن عثمان؛ 3- ابوالقاسم حسين بن روح نوبختي؛ 4- ابوالحسن علي بن محمد سمري) برخلاف اعتقاد فقيهان و محدّثان شيعه، مسدود نشده و همچنان راه نيابت خاصّه، مفتوح است.

شيخيّه، شيخ احمد و سپس سيّد كاظم رشتي را نايب خاصّ امام زمان‏عليه السلام مي‏دانستند و نيز معتقد بودند كه امام زمان‏عليه السلام در عالم موهومي به نام ((هورقليا)) زيست مي‏كند و آن گاه كه پروردگار اراده فرمايد، از آن جا نزول مي‏كند و به وظيفه‏ي اصلاح عالم از مفاسد، قيام مي‏كند. اين اعتقادات، نزد علماي اماميّه باطل است. طبق نصوص قطعي، مهدي موعودعليه السلام در همين عالم خاكي و در بدن عنصري است و به زندگي طبيعي خود به حفظ الهي، ادامه‏ي حيات مي‏دهد تا مشيّت خداوند بر قيام و ظهور او تعلّق گيرد.

بعد از وفات سيّد كاظم رشتي در سال 1259 يا 1260 هجري قمري، ابتدا معلوم نبود چه كسي جانشين وي در ركن رابع (يعني ((شيعه‏ي كامل))) خواهد بود. از اين رو، اغلب شاگردان وي، از قبيل ملّا حسين بشرويه، ملّا علي بسطامي، حاج محمّد علي بارفروشي، آخوند ملاّ عبدالجليل ترك، ميرزا عبدالهادي، ميرزا محمّد هادي، آقا سيّد حسين يزدي، ملّا حسن بجستاني، ملّا بشير، ملّا باقر ترك، ملّا احمد ابدال،... چهل روز در كوفه به سر بردند و در صدد بر آمدند كه يك وجود فوق العاده را بيابند به گونه‏اي كه اگر از استادشان بالاتر نباشد، لااقل با او برابري كند و جانشين وي گردد. بسياري از اين افراد، پيش از آن كه از هم جدا شوند، هم پيمان و هم قَسَم گشتند كه اگر به يافتن كسي كه قرآن و استادشان سيّد كاظم رشتي خبر داده، موفّق شدند، نتيجه‏ي تحقيقات‏شان را به هم اطّلاع دهند.(24)

از سوي ديگر، چندنفر نامزد چنين منصبي شدند كه از جمله‏ي آنان، حاجي محمّد كريم خان كرماني، ميرزا حسن گوهر، ميرزا باقر، ميرزا علي محمّد شيرازي و... بودند. اين امر، سبب اختلاف و پراكندگي در فرقه‏ي شيخيّه گرديد.

در اين ميان، ملّا حسين بشرويه - كه مجذوب لباس زهد و پرهيزكاري (ظاهري) سيّد علي محمّد شيرازي شده بود - قرار گذاشت كه نامِ او را بلند كند. بدين منظور، با عدّه‏اي از شاگردان سيّد كاظم صحبت كرد تا در تعيين شخص شايسته‏اي براي جانشيني سيّد كاظم كوشش كنند و خود اظهار داشت: ((اين كار، جز از راه مكاشفه به دست نخواهد آمد.)) لذا به مسجد كوفه رفت و چلّه نشست و پس از يك اربعين بيرون آمد و گفت: ((مكاشفه‏اي صورت نگرفت.)) بار ديگر، چهل روز در مسجد كوفه به عبادت پرداخت و سپس از مسجد بيرون آمد و اظهار داشت: ((مكاشفه، رخ داد و دريافتم كه جانشين بحقّ سيّد كاظم رشتي، سيّد علي محمّد است.))(25)

با انتشار اين مطلب، عدّه‏اي از فرقه‏ي شيخيّه كه با اين نوع ادّعا مأنوس بودند، به سيّد علي محمّد شيرازي گرايش بيش‏تري نشان دادند و وي هم در سال 1260 ه ق در سنّ 25 سالگي، جانشيني استادش سيّد كاظم رشتي را اعلام كرد.

ادّعاي ((بابيّت))

پس از انتشار جانشين شدن سيّد علي محمّد در سال 1260 ه ق وي، فرصت را غنيمت شمرد، از استقبال عدّه‏اي از شيخيّه استفاده كرد، پاي را از جانشيني استادش فراتر نهاد و در خانه‏ي خود، در شيراز، نخستين بار دعوت را به ملّا حسين بشرويه آشكار ساخت و خود را ((باب)) امام دوازدهم شيعيان (يعني واسطه‏ي ميان مردم و امام زمان‏عليه السلام) معرّفي كرد. بر اين اعتقاد اصرار داشت كه براي پي بردن به اسرار و حقايق بزرگ و مقدّس ازلي و ابدي، بايد مردم به ناچار از ((در)) بگذرند و به حقيقت رسند. لذا مي‏گفت: ((مردم، بايد به من ايمان آورند تا به كمك من - كه واقف به اسرار هستم - بر آن اسرار دست يابند.))

ادّعاي سيّد علي محمّد شيرازي، چون شگفت آورتر از دعاوي ساير رقيبان بود، واكنش بزرگ‏تري يافت و نظر گروهي از شيخيّان به سوي او معطوف گشت تا آن كه درمدّت پنج ماه، هجده تن - كه اغلب آنان از شاگردان سيّد كاظم رشتي و همگي شيخي مذهب بودند - پيرامون‏اش را گرفتند.(26) بعدها، سيّد علي محمد، آنان را حروف ((حي)) ناميد.

سيّد علي محمّد، غالباً، اين حديث مشهور را مي‏خواند: ((أنا مدينة العلم و عليّ بابها)) و مقصودش اين بود كه همان گونه كه رسيدن به خداوند، جز از طريق رسالت و ولايت ممكن نيست، رسيدن به اين مراتب هم جز از طريق واسطه، مشكل و غير ممكن است و او، همان واسطه‏ي كبرا است.(27)

نويسنده‏ي بابي مسلك كتاب ((نقطة الكاف)) آورده است:

[ وي ] در سنه‏ي اوّل، ادّعاي بابيّت نمودند و در سنه‏ي دوم كه ادّعاي ((ذكريّت)) فرمودند [ ! ]مقام بابيّت خود را مفوّض به جناب آخوند ملّا حسين [بشرويه ] نمودند. لهذا ايشان، ((باب)) گرديدند و در سنه‏ي اوّل، ((باب الباب)) بودند.(28)

بر اساس بعضي از گزارش‏هاي ديگر، سيّد علي محمّد شيرازي، پس از مراجعت از سفر مكه، به همراه يكي از مريدان‏اش به نام محمّد علي بارفروشي، وقتي به بوشهر رسيد، دستور داد تا در يكي از مساجد اين شهر، عبارت ((أشهد أنّ عليّاً قبل نبيل ((بابُ)) بقيّةِ اللّه)) را در اذان داخل كنند؛(29) كه تصريح دارد بر اين كه ((علي)) قبل از ((نبيل)) (علي نبيل) كه به حساب جُمل با ((علي محمّد)) برابر مي‏شود - باب امام زمان‏عليه السلام است.))

علي محمّد شيرازي در تفسير سوره‏ي يوسف، آورده است:

يا أيّها الملأ أنا باب إمامكم المنتظر يقول من اتّبعني فإنّه منّي و مَنْ عصاني فإنّ اللّه قد أعدّ له في القيامة ناراً من نار حديد كبيراً.(30)

و نيز آورده است:

يا عباداللّه! اسمعوا نداء الحجّة من حول الباب...(31)

ادّعاهاي دروغين ديگر

الف) ادّعاي ((ذِكريت))

سيّد علي محمّد شيرازي، پس از آن كه لقب ((باب)) را به طور رسمي يدك كشيد، در آغاز امر، بخش هايي از قرآن كريم را با روشي كه از مكتب شيخيّه آموخته بود، تأويل و تصريح كرد كه امام دوازدهم شيعيان، او را مأمور داشته تا جهانيان را ارشاد كند و خويشتن را ((ذكر)) ناميد. مقام ((ذكر)) و ((فؤاد))، بالاترين مراحل سلوك است. وي، در آغاز تفسيرش بر سوره‏ي يوسف مي‏نويسد:

اللّه قد قَدَّرَ أنْ يخرجَ ذلك الكتاب في تفسير أحسنِ القصص من عند محمّد بن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسي بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالبٍ، علي عَبْدِهِ، ليكونَ حجّةالله من عند الذّكر علي العالمين بليغاً،(32)

همانا، خدا مقدّر كرده كه اين كتاب، از نزد محمّد، پسر حسن، پسر علي، پسر محمّد، پسر علي، پسر موسي، پسر جعفر، پسر محمّد، پسر علي، پسر حسين، پسر علي، پسر ابي طالب، بر بنده‏اش برون آيد تا از سوي ذكر (سيّد علي محمّد) حجّت بالغه‏ي خدا بر جهانيان باشد.

ب) ادّعاي ((مهدويت))

همين كه از دعاوي ((بابيّت)) و ((ذكريّت)) مدّتي گذشت و گروهي نزد سيّد علي محمّد شيرازي جمع شدند، وي ادّعاي خود را تغيير داد و از ((مهدويّت)) سخن به ميان آورد و گفت:

من ام آن كسي كه هزار سال مي‏باشد كه منتظر آن مي‏باشيد.(33)

برخي آورده‏اند، خودِ ((باب)) از عراق به مكّه رفت و چنان كه بابيّان گفته‏اند، در آن جا دعوي مهدويّت خود را علني ساخت. در اخبار ظهور مهدي‏عليه السلام آمده است كه او، ابتدا در مسجد الحرام، خود را معرفي مي‏كند، او نيز به مكّه رفت. سپس به بوشهر بازگشت، رحل اقامت افكند.

مدّت دعوت قائميّت و مهدويّت او، حدود دو سال و نيم در آخر زندگي‏اش بيش نبود و با وجود توبه نامه، در ادّعاي خويش ثبات قدم نداشته است.(34) انديشه‏مندان مسلمان، اعم از شيعه و سنّي، كتاب‏هاي بسياري در ردّ اين فرقه نوشته‏اند كه در ادامه‏ي اين سلسله نوشتار، تعدادي از آن‏ها را يادآور خواهيم شد. إن شاء اللّه.

ج) ادّعاي ((رسالت))

علي محمّد شيرازي، به ادّعاهاي واهي ((بابيّت))، ((ذكريّت)) و ((مهدويّت)) بسنده نكرد، و انحراف و گمراهي را به حدّي رسانيد كه مقام ادّعاي مهدويّت را به مرتبه‏ي ((رسالت)) تبديل كرد و مدّعيِ نزول كتاب جديد و دين نو گرديد و به گمان خود، احكام جاودانه‏ي اسلام را با نوشتن كتاب بيان نسخ كرد! وي، در اين باره نوشت:

در هر زمان، خداوند جلّ و عزّ، كتاب و حجّتي از براي خلق مقدّر فرموده و مي‏فرمايد. در سنه‏ي هزار و دويست و هفتاد از بعثت رسول اللّه‏صلي الله عليه وآله كتاب بيان و حجّت را ذات حروف سبع [ علي محمّد كه داراي هفت حرف است ] قرار داد.(35)

آري، بدين سان بود كه انحراف كوچكِ ((ادّعاي بابيّت))، به انحراف بزرگي چون ((ادّعاي رسالت)) منجرّ شد و عدّه‏اي به گمراهي و ضلالت روي آوردند.

وي، خود را برتر از همه‏ي انبياي الهي مي‏انگاشت و مظهر نفس پروردگار مي‏پنداشت(36) و عقيده داشت كه با ظهورش، آيين اسلام، منسوخ، و قيامت موعود در قرآن، به پا شده است.(37)

بدين ترتيب، علي محمّد شيرازي، هر از چند گاهي، دعاوي خود را به مقامات بالاتري تغيير مي‏داد و سخنان پيشين را براي ياران‏اش تأويل مي‏كرد و آنان را در پي خود مي‏كشيد.

اعتراض و مناظره‏ي علما با ميرزا علي محمّد

اظهار دعاوي دروغين و تأويلات سخنان و ادّعاهاي متناقض، مورد اعتراض شديد علماي دين و بزرگان شيعه در آن عصر گرديده است. براي روشن شدن حقايق و آگاهي بيش‏تر مردم، جلسات نقد و بررسي و مناظره تشكيل شد كه اجمالي از آن‏ها چنين است:

پس از مراجعت سيّد علي محمّد از سفر مكّه به بوشهر، زماني كه هنوز از ادّعاي ((بابيّت)) پا را فراتر نگذاشته بود، به خاطر اعتراض علما و مردم متدين، به دستور والي فارس، در ماه رمضان سال 1261 هجري قمري دستگير و به شيراز فرستاده شد. در شيراز، پس از تنبيه، نزد امام جمعه‏ي آن شهر، اظهار ندامت و توبه كرد و به قول يكي از مريدان‏اش، بر فراز منبر در حضور مردم گفت:

لعنت خدا بر كسي كه مرا وكيل امام غايب بداند. لعنت خدا بر كسي كه مرا باب امام بداند...(38)

پس از آن، شش ماه در خانه‏ي پدري خود، تحت نظر بود و از آن جا به اصفهان و سپس به قلعه‏ي ماكو تبعيد شد. در زمان تبعيد در قلعه، با مريدان‏اش ملاقات و مكاتبه داشت و از اين كه مي‏شنيد، آنان در كار تبليغِ دعاوي او سعي وافر دارند، به شوق مي‏افتاد و سخناني را به عنوان كلمات الهي به مريدان عرضه مي‏داشت. وي، كتاب بيان را در همان قلعه نوشت(39) و مدّعي شد كه به وي وحي گرديده است.

دولت محمّد شاه قاجار، براي آن كه پيوند او را با مريدان‏اش قطع كند، در صفر 1264 وي را از قلعه‏ي ((ماكو)) به قلعه‏ي ((چهريق)) در نزديكي اروميه، منتقل كرد. در اواخر سلطنت محمّد شاه، به دستور حاجي ميرزا آغاسي (وزير محمّد شاه) سيّد علي محمّد را از قلعه‏ي چهريق به تبريز بردند و با حضور ناصرالدين ميرزا - كه در آن وقت ولي عهد بود - و چندتن از علما، مجلسي را ترتيب دادند و سيّد علي محمد را در آن مجلس حاضر كردند. علي محمّد، در آن جلسه، آشكارا از مقام ((مهدويّت)) خود سخن گفت و ادّعاي ((بابيّت)) امام زمان را كه پيش از آن، بدان تصريح كرده بود، به ((بابيّت علم خداوند)) تأويل كرد و چون از او درباره‏ي برخي مسايل ديني پرسيدند، از پاسخ فرو ماند.

در آن جلسه كه ولي عهد و عدّه‏اي از علماي تبريز، از جمله حاجي ملّا محمود و ملّا محمّد مامقاني و...، حضور داشتند، آخوند ملاّ محمّد گفت: ((سيّد! از معجزه و كرامت چه داري؟)). سيّد پاسخ داد: ((اعجاز من، اين است كه براي عصاي خود؛ آيه نازل مي‏كنم.)) و به خواندن اين فقره آغاز كرد:

((بسم اللّه الرحمن الرحيم. سبحان اللّه القدّوس السبّوح الذي خلق السماوات والأرض كما خلق هذه العصا آيةً من آياته))!

وي، اِعراب برخي كلمات را غلط خواند. مثلاً ((تاء)) در ((السماوات)) را به فتح قرائت كرد و چون به وي تذكّر دادند كه آن را به كسره بخواند، وي، ضاد در ((الأرض)) را مكسور خواند!

در اين ميان، امير اصلان خان كه در مجلس حضور داشت گفت: ((اگر اين قبيل فقرات از جمله‏ي آيات شمرده شود، من هم مي‏توانم تلفيق كنم و گفت:

((الحمد لله الّذي خلق العصا كما خلق الصّباح والمساء))!(40)

گزارش تفصيلي اين جلسه، در منابع تاريخي آمده است. نيكلا، در تاريخ خود، و نيز ناسخ التواريخ، با بسط بيش‏تري آن را آورده است.(41)

تنبيه و توبه‏ي ((باب))

پس از آشكار شدن عجز سيّد علي محمد در اثبات ادّعاي خود، وي را چوب زدند و تنبيه كردند. او، از دعاوي خويش تبرّي جست و اظهار پشيماني كرد. سپس توبه نامه‏اي تنظيم كرد و به قصد طلب عفو، براي شاه ارسال داشت.

متن توبه نامه‏ي ((باب)) كه نسخه‏ي اصلي آن در كتابخانه مجلس شوراي اسلامي ايران، نگهداري مي‏شود و خطاب به شاه قاجار نوشته شده - و يكي از مريدان‏اش در كتاب خود آورده(42) - به اين شرح است:

((فداك روحي. الحمد للّه كما هو أهله و مستحقّه كه ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر كافّه‏ي عباد خود شامل گردانيده. فحمداً له ثمَّ حمداً كه مثل آن حضرت را ينبوع رأفت و رحمت خود فرموده كه به ظهور عطوفت‏اش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحّم به داعيان [ياغيان ] فرموده. أُشهِدُاللّهَ و مَنْ عِنده كه اين بنده‏ي ضعيف را قصدي نيست كه خلاف رضاي خداوند عالم و اهل ولايت او باشد. اگرچه بنفسه، وجودم ذَنبِ صِرف است، ولي چون قلب‏ام، موقن به توحيد خداوند، جلّ ذِكرُه، و به نبوّت رسول او و ولايت اهل ولايت او است، و لسان‏ام، مقرّ بر كلّ ما نزل من عندالله است، اميد رحمت او را دارم و مطلقاً، خلاف رضاي حق را نخواسته‏ام و اگر كلماتي كه خلاف رضاي او بود، از قلم جاري شده، غرض‏ام عصيان نبوده و در هر حال، مستغفر و تائب‏ام حضرت او را.

و اين بنده را مطلق علمي نيست كه منوط به ادّعايي باشد و أستغفراللّهَ ربّي وأتوب اليه من أن يُنسَب إلَيّ أمرٌ.

و بعضي مناجات و كلمات كه از لسان جاري شده، دليل بر هيچ امري نيست و مدّعي نيابت خاصّه حضرت حجةالله‏عليه السلام را محض ادّعا مبطل [مي‏دانم ] و اين بنده را چنين ادّعايي نبوده و نه ادّعاي ديگر.

مستدعي از الطاف حضرت شاهنشاهي و آن حضرت، چنان است كه اين دعاگو را به الطاف و عنايات سلطاني و رأفت و رحمت خود، سرفراز فرمايند.

والسّلام‏

آشوب و قتل و غارت بابيّان‏

بدين سان، سيّد علي محمّد از دعاوي خود، بازگشت، ولي توبه‏ي او، صوري بود. پيش از توبه‏ي اخير، در شيراز نيز بر فراز منبر و در برابر مردم، نيابت و بابيّت خود را انكار كرد، امّا چيزي نگذشت كه ادّعاهاي بالاتري را به ميان آورد و از پيامبري و رسالت خويش سخن گفت.

در اواخر سلطنت محمّد شاه و پس از مرگ او (1264) از سوي مريدان سيّد علي محمّد، آشوب‏هايي در كشور پديد آمد كه از جمله، رويداد قلعه‏ي شيخ طبرسي در مازندران بود. در اين آشوب، جمعي از بابيّان به رهبري ملّا حسين بشرويه و ملّا محمّد علي بارفروشي، قلعه‏ي طبرسي را پايگاه خود قرار دادند و اطراف آن را خندق كندند و خود را براي جنگ با قواي دولتي آماده ساختند. از سوي ديگر، بر مردم ساده دل كه در پيرامون قلعه زندگي مي‏كردند به جرم ((ارتداد)) هجوم آورده، به قتل و غارت ايشان مي‏پرداختند. يكي از بابيّان مي‏نويسد:

جمعي رفتند و در شب، يورش برده، دِه را گرفتند و يكصد و سي نفر را به قتل رسانيدند. تتمّه، فرار نموده، دِه را حضراتِ اصحاب حق، خراب نمودند و آذوقه‏ي ايشان را جميعاً به قلعه بردند.(43)

آنان چنين مي‏پنداشتند كه ياران مهدي موعودند و به زودي، جهان را در تسخير خود خواهند گرفت و بر شرق و غرب، فرمانروايي مي‏كنند. همان فرد مي‏نويسد:

حضرت قدّوس [ محمّد علي بارفروشي ] مي‏فرمودند كه ((ما هستيم سلطان بحق، و عالم، در زير نگين ما مي‏باشد و كلّ سلاطين مشرق و مغرب، به جهت ما خاضع خواهند گرديد)).(44)

پس ميان ايشان و نيروي دولتي جنگ در گرفت و فتنه‏ي آنان با پيروزي قواي دولت و كشته شدن ملّا محمّد علي بارفروشي در جمادي الثانيه 1265 پايان گرفت.

در زنجان نيز شورشي به سركردگي ملّا محمّد علي زنجاني (در سال 1266 ه) پديد آمد كه به شكست بابيّان انجاميد.

در تهران نيز گروهي از بابيّان به رهبري علي ترشيزي بر آن شدند تا ناصرالدين شاه و اميركبير و امام جمعه‏ي تهران را به قتل رسانند، امّا نقشه‏ي آنان كشف شد و سي و هشت تَن از سران بابيّان، دستگير و هفت تن از آنان كشته شدند.

شگفت آن كه مريدان سيّد علي محمّد، در جنگ‏هاي قلعه‏ي طبرسي و زنجان، از مسلماني دم مي‏زدند و نماز مي‏گزاردند و از ((بابيّت)) سيّد علي محمّد جانب داري مي‏كردند.(45)

ظاهراً، در آن هنگام، هنوز ادّعاي مهدويّت و نبوّت وي به آنان نرسيده بود. از اين رو، به اعتراف وقايع نگاران بابي، برخي از بابيّان به محض اين كه در ((بدشت)) از ادّعاي مهدويّت سيّد علي محمّد و تغيير احكام اسلام با خبر شدند، به شدّت از او روي گرداندند.(46)

فتواي علما براي اعدام باب‏

پس از مرگ محمّد شاه و بالا گرفتن فتنه‏ي بابيّه، ميرزا تقي خان اميركبير (صدر اعظم ناصرالدين شاه) مسامحه در كارِ سيّد علي محمّد باب را روا نديد و تصميم گرفت او را در ملأ عام به قتل رساند و از اين راه، آتش شورش‏ها را فرو نشاند و براي اين كار، از برخي علما فتوا خواست، ولي به گفته‏ي ادوارد براون:

دعاوي مختلف و تلوّن افكار و نوشته‏هاي بي مغز و بي اساس و رفتار جنون‏آميز او، علما را بر آن داشت كه به علّت شبهه‏ي خبط دماغ، بر اعدام وي رأي ندهند.(47)

با وجود اين، برخي از علما كه احتمال خبط دماغ درباره‏ي سيّد علي محمد را نمي‏دادند و او را مردي دروغگو و رياست طلب مي‏شمردند، به قتل وي فتوا دادند و سيّد علي محمّد به همراه يكي از پيروان‏اش، در بيست و هفتم شعبان 1266 در تبريز تيرباران شد.(48)

با اعدام باب، همه‏ي قضاياي اين طايفه به پايان نرسيد، بلكه عدّه‏اي از طرفداران، باز به تبليغ اين مرام ادامه دادند تا آن كه سرانجام كارشان با ادّعاي واهي شخص ديگري به نام حسين علي نوري گره خورد و مسلك ((بهاييت)) پي ريزي شد.

به توفيق الهي، موضوع ((بابيّت)) را با معرّفي بخشي از كتاب‏هايي كه در ردّ اين فرقه‏ي ضالّه نشر يافته، پي مي‏گيريم.

-------------

پي‏نوشت‏ها:

1) ر.ك: فرهنگ فرق اسلامي، دكتر محمد جواد مشكور، ص 266 - 268.

2) ر.ك: فرهنگ فرق اسلامي، ص 97 - 98؛ هفتاد و دو ملّت، ص 153 - 155.

3) براي آشنايي بيش‏تر با ديوان اشعار و غزليات او، به لغت نامه‏ي دهخدا، ج 19، ص 321 - 324 مراجعه شود.

4) براي توضيحات بيش‏تر خاندان حجةالاسلام، به لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 320 - 325 مراجعه شود.

5) فرهنگ فرق اسلامي، ص 35.

6) ر.ك: إحقاق الحق، ص 167 - 223.

7) ر.ك: قرنان من الاجتهاد والمرجعية في أسرة الإحقاقي، ميرزا عبدالرسول الحائري الإحقاقي؛ مقدمه و حواشي ((ديوان اشعار نيّر تبريزي)) به قلم ميرزا عبدالرسول احقاقي؛ آشنايي با فرق و مذاهب اسلامي، رضا برنجكار، ص 175 - 178.

8) ر.ك: حقايق شيعيان، ميرزا عبدالرسول احقاقي اسكويي، چاپ تبريز، سال 1334 شمسي. براي آگاهي بيش‏تر خوانندگان از مطالب كتاب، فهرست مندرجات آن را نقل مي‏كنيم: شيخ احسايي و قضاوت‏هاي تاريخ، شيخ احسايي و اصول الدين؛ شيخ احسايي و امام غايب؛ شيخ احسايي و طريقه‏ي اصولي و اخباري؛ شيخ احسايي و حكما و فلاسفه؛ شيخ احسايي و ركن رابع؛ عداوت بابيّه و بهاييه با شيخ احسايي و طرفداران حقيقي او؛ شيخ احسايي و شريعت مقدّس حضرت خاتم الأنبياء صلي الله عليه وآله، شيخ احسايي و كلّي بودن امام؛ شيخ احسايي و نام شيخي و كشفي؛ شيخ احسايي و معاد جسماني؛ شهادت دانشمندان بزرگ اسلام درباره‏ي حضرت شيخ بزرگوار. او، قسمتي از اجازه نامه‏هاي سيّد مهدي طباطبايي بحرالعلوم و شيخ جعفر نجفي كبير و شيخ حسين آل عصفور و ميرزا مهدي شهرستاني و سيّد آقا علي طباطبايي و ميرزا محمّد باقر خوانساري را درباره‏ي شيخ احسايي آورده است و كتاب را با عنوان ((پس از شيخ احسايي)) و بر شمردن كتب و تأليفات شيخ، به پايان برده است.

نويسنده، در موضوع ((پس از شيخ احسايي)) نوشته است: ((بعد از مرحوم شيخ احسايي، شاگردان و طرفداران وي، همگي، يك دل و يك زبان، در كمال اتّحاد و اتّفاق، از يك طرف، نظريّه و مشرب شيخ را در حكمت الهي و فضايل و مناقب آل بيت اطهارعليهم السلام ترويج مي‏دادند و از طرف ديگر، از جانب استاد بزرگوارشان مدافعه مي‏كردند و بهتان و افتراي مدّعيان را رد مي‏نمودند و در ميان ايشان تا آخرين نفس، اختلافي پديد نيامد، به جهت اين كه صحبت واحد ناطق و ركن رابعي در بين نبود تا اين كه هر كدام، براي خود، رتبه و مقامي را ادعا بنمايد، بلكه عموم تلامذه‏ي آن بزرگوار، در عرض واحد، داراي رسائل و رأي و مريداني بودند. مرحوم شيخ علينقي (فرزند شيخ) در كرمانشاه، مرحوم سيّد كاظم رشتي و مرحوم ميرزا حسن گوهر، در كربلا، و مرحوم ملاّ محمّد حجّة الاسلام، در تبريز، و مرحوم ملاّ عبدالرحيم، در قلعه شيشه (قره‏باغ) و امثال ايشان، در انحاي بلاد كه هر كدام را حوزه و تابعي بود و در شهر و حومه‏ي خويش، مرجع و پيشوا بودند. آري، در مركز، يعني كربلاي معلّي، مرحوم سيّد كاظم رشتي، حوزه‏ي علميّه‏اش بزرگ‏تر و احترام‏اش نزد همدوشان خود بيش‏تر بوده، اما پس از مرحوم سيّد كاظم رشتي، ميان شاگردان او اختلاف شديد واقع شد. و علّت‏اش، همان بروز عقيده‏ي بابيّت و ركنيّت (ناطقيّت) بود كه چند نفر از شاگردان فرومايه‏ي آن مرحوم ابتكار نموده، هر يك به عنوان خاصّي، نيابت خاصّه را ادّعا كردند و همهمه و غوغايي در جامعه‏ي‏تشيّع انداختند و اين سلسله‏ي پاك را آلوده ساختند...)).ر.ك: حقايق شيعيان، ص 54 - 55.

خوانندگان محترم، توجّه دارند كه حتّي به اعتراف اين نويسنده‏ي شيخي مسلك نيز، شاگردان سيّد كاظم - كه شيخي بودند - بستر پيدايش بابيّت و ركنيت شده‏اند.

9) ر.ك: احقاق الحق، ص 167 - 223.

10) ر.ك: حقايق شيعيان، ص 7 - 47؛ كلمه‏اي از هزار، غلامحسين معتمدالاسلام، ص 64 - 66، تبريز، چاپخانه‏ي شفق، 1398 (نقل از: آشنايي با فرق و مذاهب، ص 179178).

11) در كتاب آيين باب، ص 4، آمده است: ((پدرسيّد علي محمّد، سيّد علي رضا و نام جدّش سيّد ابراهيم پسر سيّد فتح الله است. و خودِ ((باب)) هم در كتاب بين الحرمين، نامِ خود و نياكان‏اش را چنين نوشته است.

12) باب)) در كتاب بين الحرمين، درباره‏ي زمان ولادت‏اش آورده است: ((و انّه لعبد قد ولد في يوم اوّل المحرّم من سنة 1235...)). بعضي هم نوشته‏اند كه ميرزا علي محمّد شيرازي، در يكم محرّم 1236 هجري قمري (نهم اكتبر 1820 ميلادي) در شيراز به دنيا آمد و در 27 شعبان سال 1266 هجري قمري (نهم ژوئيه سال 1850 ميلادي) در نزديكي ارگ تبريز، در سنّ سي سالگي، تيرباران شده است. ر.ك: لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 32.

13) بعيد نيست كه مخاطبِ ((باب)) در اين عبارت: ((إنّ يا محمّد معلّمي، لاتضربني فوق حدّ معيّن...))، معلّم وي، همين شيخ محمّد عابد باشد. (اين عبارت در كتاب بيان عربي، ص 25، آمده است.)

14) ر.ك: تلخيص تاريخ نبيل زرندي، اشراق خاوري، ص 63 - 64.

15) ر.ك: مقاله‏ي سيّاح، ص 5. اين كتاب، تأليف عباس افندي (پسر بزرگ حسينعلي بهاء) است كه نام‏هاي ديگري هم مانند سرگذشت يك مسافر، روزنامه‏ي يك مسافر، شرح سيّاح دارد. بنا به نقل مؤلف الكواكب الدرية، ص 7، اين كتاب در بمبئي (هندوستان) و نيز از سوي ادوارد براون در انگلستان به چاپ رسيده است.

16) ر.ك: لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 32.

17) بعضي از نويسندگان بابي و بهايي، تحصيل سيّد علي محمّد ((باب)) را جز از مكتب انكار كرده‏اند و نسبت ((امّي)) به وي داده‏اند. به عنوان نمونه، حاجي ميرزا جاني كاشاني، مؤلّف ((نقطة الكاف)) ضمن ردّ شركت ((باب)) در درس سيّد كاظم رشتي، ادّعا كرده كه وي گاهي به مجلس موعظه‏ي او مي‏رفته است و حتّي در صفحه‏ي 109 تصريح مي‏كند: ((نفسي كه امّي بوده، يعني سواد عربيّت درستي نداشته [است ]...))، ولي با توجّه به اسناد تاريخي، جايي براي‏چنين ادّعايي باقي نمي‏ماند.

18) أسرار الآثار خصوصي، فاضل مازندراني، ج 1، ص 192 - 193.

19) همان، ج 4، ص 370.

20) ظهور الحق، فاضل مازندراني، ج 3، ص 479. اين كتاب، از جمله كتاب‏هاي فرقه بهاييه است كه در مصر به چاپ رسيده است.

21) ر.ك: روضة الصّفاء ناصري، رضا قلي خان هدايت. از صفحه‏ي 1270 تا صفحه‏ي 1274 جلد دهم اين كتاب، مطالبي درباره‏ي بابيه و بهاييه آمده است.

22) ر.ك: خاتميت پيامبر اسلام، ص 41؛ تلخيص تاريخ نبيل زرندي، عبدالحميد اشراق خاوري، ص 66.

23) ر.ك: تلخيص تاريخ نبيل زرندي، ص 67.

24) ر.ك: لغت نامه‏ي دهخدا، ص 33.

25) اين جريان، در ناسخ التواريخ (بخش قاجاريه) جلد سوم، با تفصيل بيش‏تري آمده است. ر.ك: لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 51. علاوه بر آن، مؤلّف ((نقطة الكاف)) در صفحه‏ي 105، چنين آورده است:

((... بعد از آن كه نجم وجود آن سيّد بزرگوار [ حاج سيّد كاظم رشتي ] غروب نمود، بعضي از اصحاب با صدق و وفاء آن سرور، نظر به فرمايش آن نيّر اعظم، در مسجد كوفه، مدّت يك اربعين، معتكف گرديده، ابواب ما تشتهي الأنفس را بر روي خود بسته، و روي طلب، بر خاك عجز و نياز گذارده و دست الحاح به درگاه موجد كلّ فلاح بر آورده و به لسان سرّ و جهد در پيش گاه فضل حضرت رب المتعال عارض گرديده كه: بارالها! ما گم شدگان در وادي طلب‏ايم، و از لسان محبوب موعود به ظهور محبوب‏ايم، و به جز حضرت تو مقصد و پناهي نداريم. اينك، از تموّج بحربي كران‏ات مستدعي چنان‏ايم كه حجاب غيريّت را از ميانه‏ي ما و وليّ‏ات برداشته، تا چشم فؤاد ما به نور طلعت معرفت‏اش روشن گردد. دلِ سوخته‏اي ما را از آتش فراق آن سرور افئده‏ي موحّدين، به آب وصال‏اش تسلّي بخش. چون كه فرمايش حضرت خداوند رحمان در اين خطاب بود به عباد مقبلين خود كه ((أُدعوني استجب لكم)) و لهذا تير دعاي با صدق و اخلاص نقطه انداز پرده‏ي دعوت، به اجابت رسيده و در عالم اشراق، به تجلّي معرفت جمال غيبي آن شمس وحدت مرآت فؤادش، متجلّي گرديده و بيت طلوع‏اش را كه كعبه‏ي حقيقت بود، عارف شده، و لهذا قدم طلب در سبيل وصال‏اش، گذارده و به سوي كشور شيراز جان افزا شتابيده...)). نيز ر.ك: لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 33.

26) مؤلف الكواكب الدرّية، اسامي هجده تن را چنين آورده است: حاجي ملاّ محمّد علي بار فروشي (ملقّب به ((قدوس)))؛ ملاّ حسين بشرويه (ملقب به ((باب الباب)))؛ آقا ميرزا محمّد باقر (از خويشان باب الباب كه او را ((ميرزا باقر كوچك)) گفتند. گويا، پسر خالوي باب الباب بوده است)؛ آقا محمّد حسن (برادر باب الباب)؛ ملّا علي بسطامي (كه سبب ايمان حاج سيّد جواد كربلايي و مبشّر و مبلّغ درعراق عرب بود)؛ قرة العين طاهره؛ شيخ محمّد ابدال؛ آقا سيّد حسين يزدي (ولد آقا سيد احمد معروف به ((كاتب وحي)))؛ ميرزا محمّد روضه خوان يزدي؛ سعيد هندي؛ ملّا محمد خويي؛ ملّا خدابخش قوچاني (كه به سبب كثرت علم و تحقيق، او را ملّا علي رازي گفته‏اند)؛ ملّا جليل ارومي؛ ملّا باقر تبريزي (كه حامل جعبه و قلم دان و الواح نقطه‏ي اولي به جهت بهاءالله توسّط ملّا عبدالكريم قزويني بوده است.)؛ ملّا يوسف اردبيلي؛ ميرزا هادي قزويني؛ ميرزا محمّد علي قزويني (اين دو، برادر بودند و در قلعه‏ي طبرسي (در مازندران) كشته شدند)؛ ملاّ حسين بجستاني (كه بعد از قتل باب، دچار تزلزل شد.).

ر.ك: الكواكب الدرّيّة في مآثر البهائية، عبدالحسين آيتي (آواره)، ج 1، ص 43. اين كتاب، در 575 صفحه در سال 1342 هجري قمري درمصر به چاپ رسيد. مؤلف، پس از آن كه از فرقه‏ي ضالّه‏ي بهائيت روي گردانيد، ردّيه‏اي بر اين كتاب و عقيده‏ي سابق خود نوشت كه با نام كشف الحيل، در چهار جلد نشر يافته است.

27) ر.ك: دائرةالمعارف الشيعية العامّة، محمد حسين اعلمي حائري، ج 6، ص 20.

28) نقطةالكاف، حاجي ميرزا جاني كاشاني، ص 181.

29) بهائيان، محمّد باقر نجفي

30) احسن القصص، ذيل آيه‏ي 55 از سوره‏ي يوسف.

31) همان.

32) اَحسن القصص، علي محمّد شيرازي، ص 1؛ ر.ك: دانشنامه‏ي جهان اسلام، ج 1، ص 17.

33) نقطة الكاف، ص 135.

34) دايرةالمعارف تشيع، ج 3، ص 4 - 5.

35) بيان، ص 3 (نسخه‏ي خطّي).

36) ر.ك: بيان، ص 1.

37) ر.ك: لوح هيكل الدين، علي محمّد باب، ص 18 (نسخه‏ي خطّي).

38) تلخيص تاريخ نبيل زرندي، همان، ص 141.

39) ر.ك: نظر اجمالي در ديانت بهائيت، احمد يزداني، ص 13، تهران 1329 ش.

40) ر.ك: ظهور الحق، فاضل مازندراني، ج 3، ص 14.

41) ناسخ التواريخ، بخش قاجاريه، جلد دوم؛ شيخيگري، بابيگري، مرتضي مدرس چهاردهي، ص 205 - 206؛ لغت نامه‏ي دهخدا، ج 9، ص 44 - 47.

42) كشف الغطاء، ص 204 - 205، ابوالفضل گلپايگاني، چاپ تركستان.

43) نقطة الكاف، ص 162؛ حاجي ميرزا جاني كاشاني، ليدن 1328 ه / 1910 م.

44) همان.

45) تلخيص تاريخ نبيل زرندي، ج 1، ص 163 و 195.

46) همان، ج 1، ص 130.

47) بهائيان، ص 252، محمد باقر نجفي.

48) ر.ك: دانشنامه‏ي جهان اسلام، ج 1، ص 18-19، زير نظر سيد مصطفي مير سليم، تهران 1375. و نيز ر.ك: الموسوعة الذهبية للعلوم الإسلامية، ج 7، ص 554-555، دكتر فاطمه محجوب، قاهره.